



## ثریا سپارزاده

**Soraya Separzadeh**

مشاور املاک شناخته شده در جامعه ایرانی و آمریکایی با سالها تجربه در امور املاک و ساختمان

برای دریافت اطلاعات بیشتر و دیدن این املاک و دیگر املاک مسکونی و تجاری شاپینگ سنتر، مدیکال بیلدینگ، آفیس بیلدینگ در (مارکت نیامده و مصادره بانکی) در کلیه نواحی لس آنجلس، ولی و وست ساید با ثریا سپارزاده تماس حاصل فرمائید.



**Prudential**  
California Realty

JOHN AAROE DIVISION

## ارزیابی ملک شما بطور رایگان Free Market Evaluation

برای آگاهی بیشتر از برنامه تنظیم شده، فروش املاک در سریعترین وقت با بالاترین قیمت با ما تماس حاصل فرمائید

۱ - Cando West side دو خوابه با ۲ حمام در بهترین منطقه لس آنجلس بسیار روشن و دلپاز و ایرانی پسند ۳۲۰/۰۰۰ دلار

۲ - Beverly hills شمال ویلشر خانه ای با ۴ اتاق خواب و ۳ حمام دو طبقه با استخر قیمت ۹۴۹/۰۰۰ دلار

۳ - Brentwood کاندو دو خوابه با دو حمام ریمادل شده ۱۴۰۰ اسکوتر فیت بسیار روشن و دلپاز و ایرانی پسند به قیمت ۴۲۹/۰۰۰ دلار (در مارکت نیست)

۴ - Sherman Oaks خانه ای با ۴ اتاق خواب و ۳ حمام زیر بنای بالای ۳۰۰۰ فیت با استخر و حیاط بزرگ ریمادل شده به قیمت ۶۵۹/۰۰۰ (جنوب و نتورا)



۵ - Tarzana خانه ای با ۵ اتاق خواب و ۴ حمام زیر بنای بالای ۳۰۰۰ اسکوتر فیت حیاط بسیار بزرگ و استخر و ریمادل شده به قیمت ۷۹۹/۰۰۰ دلار

۶ - Encino خانه ای با ۳ اتاق

خواب و ۲ حمام زیر بنای بالای ۲۵۰۰ اسکوتر فیت استخر و حیاط بزرگ در منطقه بسیار خوب جنوب و نتورا قیمت ۷۹۹/۰۰۰ دلار

۷ - Encino خانه ای با ۳ اتاق خواب و ۲ حمام در منطقه بسیار خوب جنوب بلوار قیمت ۴۴۹/۰۰۰ دلار

**Office (818) 501-4800**  
**Direct (818) 817-4296**  
**Pager (818) 315-2666**  
**Voice mail (310) 262-2626**

sseparzadeh@aol.com

بودم. انقلابی در درونم ایجاد شده بود. نمی دانستم چه کار کنم. بالاخره، شخص دیگری در پشت تریبون کلیسا ایستاد و گفت که فردا هم همان واعظ سخنرانی خواهد کرد. آن شب خوابم نمی برد. حرف های کشیش به یادم می آمد که می گفت: خدا اینقدر ما را دوست دارد که به دنیای گناه آلود ما وارد شد تا ما را که گمشده هستیم و احتیاج به محبت داریم، محبت کند... تصمیم گرفتم روز بعد باز به کلیسا بروم.

روز بعد، با اشتیاق وارد کلیسا شدم. رایحه ای خوشبو به مشام می رسید، رایحه ای که تا امروز در هیچ جا نبوده ام. جلسه با سرودهای زیبایی آغاز شد. سرودها با قلب من صحبت می کردند. یکی از سرودها چنین مضمونی داشت: **گر خسته ای دلت پر زانده، به عیسی بگو، به عیسی بگو....** حاضرین سرودها را با شادی و قدرت می خواندند، انگار که هیچ مشکلی نداشتند و یا اینکه گنج بزرگی به دست آورده بودند. من قبلا نمی دانستم که کسی می تواند برای خداوند سرود بخواند و رابطه ای به این نزدیکی با او داشته باشد. بعد از سرودها، همان کشیش سخنرانی کرد. گفت: امروز می خواهم در باره گناه صحبت کنم. همه ما انسانها گناهکاریم و باید به سوی خدا برگردیم تا آرامش الهی وارد زندگی ما بشود....

آنجا بود که پی بردم چقدر گناهکار هستم. گناهانم مثل فیلم یکی بعد از دیگری از جلوی چشمهایم رد می شد. چقدر از خدا دور بودم و در تاریکی به سر می بردم. ضربان قلبم به تندی می زد و نفسم بالانمی آمد. موزیک شروع به نواختن کرد. کشیش آن روز هم از مردم دعوت نمود تا به منظور دعا به قسمت جلو بیایند. ناگهان نیرویی مرا از روی نیمکت کند و به سمت جلوی کلیسا برد. همینکه زانو زدم، بغضم ترکید و گریستم. گناهان خود را یکی یکی به او اعتراف کردم و از او خواستم که در نام مسیح مرا ببخشد. وقتی به خود آمدم متوجه شدم که پانزده دقیقه در حال گریستن بودم...

بلی، در آن روز به یاد ماندنی، تمام بارهایم فروریخت. وقتی قلب و زندگی خود را تسلیم مسیح کردم، از اسارت شیطان و گناه آزاد شدم. مسیح گریه مرا به لبخند شادی مبدل کرد. آواز حزن و غم را از من گرفت و سرود شادمانی را از دهانم جاری ساخت. هر روز آغوش گرم او مرا تسلی و آرامش می بخشید. امروز بعد از سالها زندگی با مسیح و دیدن کارهای عجیب او در زندگی ام، نه فقط نمی خواهم بمیرم، بلکه می خواهم زنده باشم و کارهای عجیب او را ذکر کنم و او را در زندگی خود جلال دهم. آمین!

الناتان باغستانی

یکی از مذاهب جدید را به نام "خانواده" که رهبرشان را که یک شخص کراهی بود می پرستیدند. اما نه پیروان این شخص آرامش درونی پیدا کرده بودند و نه من. من هنوز خلاء را در وجودم احساس می کردم و در همین ضمن، روز به روز حالت فکری و روحی ام بدتر می شد. به مشروبات الکلی و حشیش پناه بردم. چند ساعتی خوش بودم و وقتی به حالت عادی بر می گشتم، وضعم از اول هم بدتر بود. از خودم متنفر شده بودم. می دیدم که درونم از تاریکی و کینه و کثافت پر شده. با افراد ناباب شروع به مراوده کردم. در محل کارم با همه سر دعوا داشتم و نسبت به همه بدبین شده بودم. تا آنکه تصمیم به خودکشی گرفتم. در آتلیه عکاسی، سیانور داشتیم. یک لیوان از آن را سرکشیدم، اما چون فاسد شده بود اثری نکرد. عصبانی بودم که نمرده بودم.

در یک روز تعطیل و ابری، با یکی از دوستانم برای وقت گذراندن، به یکی از پارکهای شهر رفتیم و بیشتر وقتمان را صرف اذیت و آزار مردم کردیم. بعد از ظهر، وقتی به طرف خانه می رفتیم، دوستم به من پیشنهاد کرد که به کلیسایی که در مسیرمان قرار داشت، برویم. او گفت: من قبلا به این کلیسا رفته ام. برای وقت گذراندن جای بدی نیست می خواهی با هم به آنجا برویم؟ اول به نظرم مسخره آمد. به او گفتم: ما که زبان آنها را بلد نیستیم. خندید و گفت: فارسی حرف می زنند آنجا سرود می خوانند و بعدش هم یک نفر سخنرانی می کند! خلاصه، تصمیم گرفتم برویم. وقتی وارد کلیسا شدیم، واسط جلسه بود. مردم خیلی منظم نشسته بودند. شخصی خوش برخورد ما را به محلی که باید می نشستیم هدایت کرد. واعظ با هیجان قدرت، ولی با صورتی شاد سخن می گفت. او می گفت "خدا ما را آفریده و همه ما را می شناسند. او همه ما را دوست دارد...."

صحبت ها برایم تازگی داشت، تا آن روز هیچکس در باره خدا اینطور با من سخن نگفته بود. این حرفها خیلی به دلم نشست. این اولین باری بود که می شنیدم کسی هست که مرا دوست دارد و به فکر من است. در انتهای جلسه، کشیش به حاضرین گفت: اگر کسی هست که می خواهد خود را به مسیح تسلیم کند، به قسمت جلوی کلیسا بیاید. خیلی میل داشتم که این کار را بکنم. اما باید اعتراف کنم که بسیار مغرور بودم. یک صدا به من می گفت: نه پسر، اگر برای دعا به جلو بروی، دوستت در مورد تو چه فکر خواهد کرد؟ شاید به دیگران بگویند که تو چه کار کرده ای! از طرفی هم صدای دیگری به من می گفت: بلند شو، برو جلو این همان چیزی است که سالها به دنبالش بودی. خدا تو را دوست دارد! عرق سردی روی لبها و پیشانی ام نشست. بود. خیلی مشوش



# آگایه (محبت الهی)

تهیه و تنظیم: ایرج غریبی

درس هائی از کتاب مقدس



در همین زمان ، شنیدم که در سینماها فیلمی نشان می دهند به نام "عیسی ابن مریم" مردم خیلی از این فیلم تعریف می کردند و تصمیم گرفتم به دیدن فیلم بروم . مقابل سینما غلغله ای بود. نتوانستم بلیط تهیه کنم . بروم . ناامیدی جلوی سینما ایستاده بودم که متوجه شدم کسی مرا صدا می زند: "آقا پسر ، آقا پسر!" برگشتم و مردی را دیدم که چراغ قوه ای در دست داشت . فهمیدم که یکی از کارکنان سینما بود پرسید: چرا اینجا ایستاده ای؟ چه می خواهی؟ گفتم : آقا بلیط گیر نیاوردم! وقتی دید چقدر ناراحتم ، دست مرا گرفت و به داخل سینما برد باید اعتراف کنم که فیلم خیلی روی من تاثیر گذاشت ، بخصوص صحنه ای که مصلوب شدن مسیح را نشان می داد . گریه ام گرفت که چرا

حدود ۲۵ سال پیش در تهران متولد شدم . والدینم از طبقه متوسط و ساده جامعه بودند و بدبختانه پدرم به مشروب خواری و قمار بازی کشیده شد و زندگی ما رو به سختی گذاشت . ۱۱ ساله بودم که پدر و خواهرم در یک تصادف اتومبیل کشته شدند و این واقعه ضربه مهلکی بر مادر وارد کرد. او هر شب در مقابل چشمان ما بچه ها ساعتها گریه می کرد. وضع مالی ما روز به روز بدتر می شد. هیچ وقت روزهایی را فراموش نمی کنم که به جز نان ، چیز دیگری برای خوردن در خانه مان پیدا نمی شد. ما در خانه ای که از مادر بزرگ به ارث رسیده بود ، زندگی می کردیم . اما چیزی نگذشت که دایی ها تصمیم گرفتند آن را بفروشند . از آن زمان به بعد اجاره نشین شدیم . به خاطر نیاز مالی، مجبور شدم ترک تحصیل کنم و مشغول کار بشوم . در محیط کارم ، در آن آتلیه عکاسی بود که وضع اخلاقی ام رفته

## چرا مسیحی شدم

شده ، آن را پیدا کنم . جستجوی من شروع شد مذاهب و راههای مختلفی را امتحان کردم ، خصوصا

من به وجود آمد. احساس می کردم به چیزی درونی احتیاج دارم ، چیزی که جایش در زندگی ام خالی است . مصمم شدم هر طور که

کسی را که فقط به فکر کمک به انسانها بود، کشتند . از آن پس ، تشنگی روحانی خاصی در

رفته بدتر می شدو کم کم خودم را در ورطه فساد دیدم .